زهدگرایی توأم با ستم ستیزی در شعر نظامی گنجوی

رزمجو، حسین

حکیم ابو محمد الیاس بن یوسف بن زکی بن مؤید نظامی گنجوی-شاعر معروف ایرانی در قرن‏ ششم،شخصیتی است برتر و فوق العاده،چه شعرش‏ چونان دریایی است ژرف و گوهرزا و ناپیدا کرانه.چه او توانسته است عظمت روح انسان و عواطف پر رمز و راز فرزندان آدم را-بویژه در قلمرو عشق-در زیباترین‏ تعبیرات،همراه با صور خیالی لطیف و بدیع بیان کند. و از طرفی آموزنده‏ترین نکته‏های اخلاقی و عرفانی را در قالب مثنویهای متنوع و زیبای خود،به سلک نظم‏ در آورد.و همین جنبه‏های قوی در سبک شعری او مخصوصا در زمینهء داستانسرایی است،که شاعران‏ توانا و پرآوازه‏ای نظیر:خواجوی کرمانی(689-753) امیر خسرو دهلوی(651-705)کاتبی ترشزی(ف‏ 850)عبد الرحمان جامی(817-898)هاتفی‏ خرجردی(ف 927)مکتبی شیرازی(قرن نهم)عرفی‏ شیرازی(963-999)و وحشی بافقی(ف 991)را به تقلید او در ساختن نظیره‏هایی مانند پنج گنجش وا داشته است.تأثیر شرایط اجتماعی،سیاسی،فرهنگی‏ و جریانهای فکری موجود در محیط زندگانی نظامی در قرن ششم هجری،و دست آوردهای او از تعمق و مطالعهء آثار گذشتگانش،مخصوصا حکیم ابو القاسم‏ فردوسی(329-411)و«حدیقة الحقیقه»سنایی‏ غزنوی(ف 545)که به ترتیب تأثیرشان را در مثنویهای«اسکندرنامه»،«هفت پیکر»،و «مخزن الاسرار»وی می‏توان دید،شاعر توانای گنجه را مددکار شده است تا به مدد زبان شیوا و فاخر و واژگان‏ و صور خیال زیبایی که در سرودن شعر از آنها سود جسته است،او را به مرحله‏ای از رفعت در سخنوری‏ برساند که ستایش گویندگان بزرگی چون امیر خسرو دهلوی را نسبت به خویشتن موجب گردد که درباره وی‏ چنین گفته است:

احسنت زهی سخنور چست‏ کاز نکته دهان عالمی شست

می‏داد چو نظم نامه را پیچ‏ باقی نگذاشت بهر ما هیچ(1)

و بدین جهات ادبی است که نظامی را بی‏گمان باید «در شمار ارکان شعر فارسی و از استادان مسلم این‏ زبان دانست.وی از آن سخنگویانی است که مانند فردوسی و سعدی توانسته است به ایجاد و تکمیل‏ سبک و روشی خاص توفیق یابد.و اگر چه‏ داستانسرایی در زبان فارسی به وسیلهء نظامی شروع‏ نشده است،لیکن تنها شاعری که تا پایان قرن ششم‏ توانسته است شعر تمثیلی را به حد اعلای تکامل‏ برساند،اوست.وی در انتخاب الفاظ و کلمات مناسب‏ و ایجاد ترکیبات خاص تازه و ابداع و اختراع معانی و مضامین نو و دلپسند،و تصویر جزئیات و نیروی تخیل‏ و دقت در وصف مناظر و توصیف طبیعت و اشخاص،و کاربرد تشبیهات و استعارات مطبوع و نو،در شمار کسانی است که بعد از خود نظیری نیافته است».(2)

شعر نظامی از لحاظ درونمایه و محتوا یا مضامین‏ عشقی،عرفانی،اخلاقی،و مشتمل بودن بر نکته‏های‏ دقیق روان شناختی و مسائل مربوط به تعلیم و تربیت و موضوعات دینی و تاریخی که در مثنویهای«خمسه»یا پنج گنج او:«مخزن الاسرار»،«خسرو و شیرین»،لیلی و مجنون،«هفت پیکر»و«اسکندرنامه»بیان شده،حائز اهمیت فراوان و در خور آن است که پیرامون هر یک‏ تحقیقاتی وسیعتر از آنچه تاکنون انجام گردیده‏ مقالاتی نگاشته شود.(3)و سعی نگارنده این سطور در نوشتار حاضر بر آن است تا دربارهء«زهدگرایی توأم با ستم‏ستیزی»شاعر بزرگوار گنجه،که جلوه‏های آن در سراسر آثار او-همچنین در اغلب سروده‏های شاعران‏ پیرو سبک آذربایجانی-مشهود است،بررسی اجمالی‏ را به عمل آورد،تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

اگر از بعضی جنبه‏های فکری نظامی از لحاظ ستایشی که از تعدادی امیران و حکمروایان زمان‏ خویش به عمل آورده است،بتوان صرفنظر کرد؛و مدح‏ چهره‏هایی چون:فخر الدین بهرامشاه سلطان ارزنگان‏ (ف 622)اتابک شمس الدین محمد جهان پهلوان بن‏ ایلدگز(568-581)طغرل بن ارسلان سلجوقی‏ (573-590)شروانشاه بن ابو المظفر اخستان بن‏ منوچهر(ف 556)علاء الدین کرپ ارسلان پادشاه‏ مراغه(ف حدود 622)و الملک القاهر عز الدین‏ ابو الفتح مسعود بن نور الدین صاحب موصل‏ (607-615)را که به ترتیب در مقدمهء مثنویهای: «مخزن الاسرار»،«خسرو شیرین»،«لیلی و مجنون»، «بهرامنامه»:(یا:«هفت پیکر»-«هفت گنبد»)و «اسکندرنامه»؛ارائه کرده و این مثنویها را به آنان تقدیم‏ داشته،و صلاتی را از ایشان نظیر:«پنج هزار دینار و پنج سر استر رهواری»(4)که در قبال اهدای مثنوی‏ «مخزن الاسرار»خود به بهرامشاه پادشاه ارزنگان گرفته‏ است را به حساب پیروی از سنت معمول شاعران‏ مدیحه‏سرای زمانه‏اش گذارد که برای عرضه کالای‏ شعریشان ضروری می‏دانستند که ممدوحی را به عنوان‏ پشتیبان خویش از میان قدرتمندان روزگارشان بجویند، و به یاری او زندگی مادی خود را سر و سامان بخشند و بدین پشتوانه گاه بدانجا رسند که«از نقره دیگران زنند و از زرآلات خوان سازند»(5)و اگر از نظایر ابیاتی که ذیلا از مخزن الاسرار نظامی نقل می‏شده و مربوط است به‏ «خطاب زمین بوس شاعر»نسبت به سلطان مذکور:

با فلک آن شب که نشینی به خوان‏ پیش من افکن قدری ز استخوان

کاخَر لاف سگیت می‏زنم‏ دبدبهء بندگیت می‏زنم

از ملکانی که وفا دیده‏ام‏ بستن خود بر تو پسندیده‏ام(6)

بتوان چشم‏پوشی کرد،چه در آنها تملق سراینده به‏ پایه‏ای از پستی رسیده که در شأن شاعر فرزانهء آزاده‏ای‏ چون حکیم گنجه است و نه مناسبت با مثنوی عرفانی‏ «مخزن الاسرار»او دارد،که به واقع راهنمایی است برای‏ صاحبدلان احرار و گنجینه‏ای است از معانی آموزنده و اسرار،و از طرفی مغایرت دارد با چنین توصیه‏هایی که‏ از سوی امیر مؤمنان علی علیه السلام به ما شده است: «و لا تکن عبد غیرک و قد جعلک الله حرا»

با توجه به پایبندی محکم نظامی به شرع و معنویت‏ و اخلاق،و اینکه او شعر را وسیله‏ای می‏داند که شاعر باید از آن برای خدمت به مذهب و ترویج،اخلاق حسنه‏ سود جوید،چنان که در«مخزن الاسرار»گوید:

تا نکند شرع تو را نامدار نامزد شعر مشو زینهار

شعر تو را سدره نشانی دهد سلطنت مُلک معانی دهد

شعر تو از شرع به جایی رسد کز کمرت سایه به جوزا رسد

شعر بر آرد به امیریت نام‏ «کالشعراءُ اُمراءُ الکلام»

(7)

و از طرفی با عنایت به این نکته که به نظر او:شعر ناب آموزنده،همردیف کلام انبیای الهی است،و شاعران متعهد راستین پیرو پیامبرانند و چنین اعتقاد دارد که:

پردهء رازی که سخن پروری است‏ سایه‏ای از پردهء پیغمبری است

پیش و پسی بست صف کبریا پس شعرا آمد و پیش انبیاء

این دو نظر محرم یک دوستند این دو چو مغز آن همه چون پوستند(8)

وانگهی،از آنجا که بعضی از آثار نظامی نظیر:خسرو شیرین،لیلی و مجنون و هفت پیکر جنبه غنایی و داستانی محض دارد اما درونمایه‏هایشان با عفت کلام و پاکی اندیشه و دامن همراه است و از سویی با در نظر داشتن اینکه‏ استاد گنجه در توحیدیه‏ها و معراجنامه‏هایی که در دیباچه‏های تمامی مثنویهای خود ارائه کرده است، اعتقادات راسخ خویش به ذات باری تعالی(9)و مبانی‏ اسلام،و ارادتش را به ساحت مقدس نبی اکرم(ص) اظهار داشته،مشخص می‏شود که به رغم ظاهر بعضی‏ از جنبه‏های زندگی و آثار مدحیش،او زاهدی است‏ مردم گریز که باطنا به رفتن به درگاه هیچ امیر و قدرتمندی تمایل ندارد.و زندگانی پر تجمل و تکلف‏ دربارها و وضع شاعران چاپلوس درباری با طبع بلند ستم ستیزش سازگار نیست.چنان که گوید:

مُلک رها کن که غرورت دهد ظلمت این سایه چه نورت دهد؟

معرفت از آدمیان برده‏اند و آدمیان را ز میان برده‏اند

با نفس هر که در آمیختم‏ مصلحت آن بود که بگریختم

سایهء کس فرّ همایی نداشت‏ محبت کس بوی وفایی نداشت(10)

یا:

منم روی از جهان در گوشه کرده‏ کفی پست جوین رهتوشه کرده

نظامی اکدستی خلوت‏نشین است‏ که نیمی سر که نیمی انگبین است

ز طبعِ تر گشاده چشمهء نوش‏ به زهد خشک بسته بار بر دوش

چو مشک از ناف عزلت بو گرفتم‏ به تنهایی چو عنقا خو گرفتم(11)

با توجه به معنی«زهد»که در مفاهیم:پارسایی،روی‏ بازگرداندن از دنیا به واسطهء حقیر شمردن زخارف‏ دنیوی به کار رفته است.و برخی زهد را به معنی:«ترک‏ دنیا و گرفتن اقل کفایت از حلال و ترک زاید برای‏ رضای خداوند دانسته‏اند و در اصطلاح اهل حقیقت: دشمن داشتن دنیا و روی گرداندن از آن،یا ترک راحت‏ دنیاست به خاطر راحت آخرت.یا بیرون آمدن از دنیا و آرزوهایی که تعلّق به آن دارد،مثل مال،جاه،ملک و ناموس و غیره».(12)

با بررسی آثار شعری نظامی گنجوی-به ویژه‏ «مخزن الاسرار»او مشخص می‏شود که مفاهیم مذکور از زهد،در آراء و گفتار و رفتار او مشاهده می‏شود.و نکتهء حائز اهمیت در زهدگرایی حکیم بزرگوار گنجه‏ این است که زهدورزی او،زهدی خشک و خالی از عشق و محبت به همنوع و حتی از مسؤولیت گریزی‏ نیست بلکه در عین دلبسته نبودن به زخارف دنیا و توصیه‏های مکرری که به ترک جاه و جلال ظاهر دارد، همواره در برابر صاحبان زر و زور و تزویر و مخالفت با آنان احساس مسؤولیت کرده است،و همان گونه که‏ بعدا خواهیم گفت همین موضوع سبب شده،که یکی‏ از ابعاد اعتقادی و صفات بارز سخن او را ستم‏ستیزی‏ تشکیل دهد.

از بررسی حالات و آثار نظامی چنین بر می‏آید که او اشعار آموزندهء اخلاقی و عرفانی خود را به دور از غوغای‏ خلق و در انزوای روحانی خویش-که منبعث از زهدگرایی وی است-به سلک نظم در آورده،چنان که‏ وصف الحال مردم گریزی او از این گونه ابیات‏ هویداست:

درِ خانه را چون سپهر بلند زدم بر جهان قفل و بر خلق بند

ز مهر کسان روی بر تافتم‏ کس خویش هم خویش را یافتم

گرم نیست روزی ز خوان کسان‏ خدایست رزاق و روزی رسان

در حاجت از خلق بربسته به‏ ز دربانی آدمی رسته،به(13)

توجه به قناعت و رضا که از لوازم زهد و انزوا و بی‏نیازی از خلق به شمار می‏رود،از دیگر مختصات‏ معنوی و اخلاقی شعر نظامی است که خود منبعث از اعتقادات راسخ مذهبی او و داشتن صفاتی چون: توکل،اخلاص و یقین وی به رحمت آفریدگار سرچشمه‏ می‏گیرد.برداشت حکیم فرزانه گنجه از دین راستین و نظرش نسبت به نقش اساسی‏ای که دین در ترقی و تعالی روحی انسانها دارد،این است که اظهار داشته:

گو خبر دین و دیانت کجاست‏ ما به کجاییم و امانت کجاست؟!

آن دل،کز دین اثرش داده‏اند ز آن سوی عالم خبرش داده‏اند

چارهء دین ساز که دنیات هست‏ تا مگر آن نیز بیاری به دست

دین چو به دنیا بتوانی خرید کُن مکُنِ دیو نباید شنید

سنگ بینداز و گهر می‏ستان‏ خاک زمین می‏ده و زر می‏ستان

کار تو پروردن دین کرده‏اند دادگران کار چنین کرده‏اند(14)

هر کمری کان به رضا بسته شد از کمر خدمت تو بسته شد(15)

و یا حدیث نفسهایی که او در نظیر ابیات ذیل با خود دارد،ضمن آنها یقین خویش را به نجات بخشی دین‏ چنین بیان کرده است:

ای نظامی،جهان پرستی چند؟ بر بلندی برای پستی چند؟!

کوش تا ملک سرمدی یا بی‏ و آن ز دین محمدی یابی

عقل را گر عقیده دارد پاس‏ رستگاری به نور شرع شناس(16)

از دیگر ویژگیهای سخن و شخصیت نظامی از لحاظ اخلاقی،راستگویی و راست اندیشی اوست که خود نمایانگر آن است که حکیم گنجه چونان شاعران متملق‏ و با سلطهء دربارها،مزور و منافق و دورو نیست.به‏ اعتقاد وی:

راستیِ خویش نهان کس نکرد از سخن راست زیان کس نکرد

راستی آور که شوی رستگار راستی از تو،ظفر از کردگار

چو به سخن راستی آری به جای‏ ناصر گفتار تو باشد خدای

طبع نظامی و دلش راستند کارش از این راستی آراستند(17)

زهدگرایی نظامی،حاصل بی‏اعتنایی او به زخارف و حطام دنیوی و حقیر شمردن زر و سیم و مال و منال و نکوهش دنیاست.مضامینی نظیر آنچه که در زیر از سخن او نقل می‏شود،شاهدی است بر این مطلب:

پای کرم بر سر زر نه نه دست‏ تات نخوانند چو گل زر پرست

زر که بر او سکهء مقصود نیست‏ آن زر و زرنیخ به نسبت یکی است

سکهء زر چون که به آهن برند پادشهان بیشتر آهنگرند

ساخت از او همت قارون کلاه‏ از سر آن رخنه فرو شد به چاه

بار تو شد تاش سر توست جای‏ بارگیت شد،چو نهی زیر پای

دادن زرگر همه جان دادن است‏ ناستدن بهتر از آن دادن است

درستدن حرصِ جهانت دهد در شدن آسایش جانت دهد

گر چه فروزنده و زیبنده است‏ خاک برو کن که فریبنده است

کیست که این دزد کلاهش نبرد؟ و آفت این غول ز راهش نبرد؟(18)

و او که بزرگی جهان آفرینش و کوچکی انسان و حقارت آمد و شد فرزند آدم را بر کره خاک و در این‏ دنیای فانی،با چنین تمثیلی عبرت‏آموز بیان داشته‏ است:

یکی مرغ بر کوه بنشست و خاست‏ بر آن کُه چه افزود یا زو چه کاست؟

تو آن مرغی و این جهان کوه تو چو رفتی،جهان را چه اندوه تو؟!

بسی چون تو را زاد و هم زود کشت‏ که نفرین بر این دایهء گوژپشت(19)

و عامل اصلی سقوط آدمی و دور شدن از حقیقت را در دنیاگرایی،خودخواهی و خودپرستی می‏داند،و این‏ صفات ناپسند را عین بت‏پرستی و مانع راه خداپرستی‏ می‏شمارد و به نظر وی«خودپرستی»و«ایزدپرستی» چون:«ضدان لا یجتمعان»اند که در یک جای یا یک دل‏ جمع نمی‏شود:

نه هرک ایزدپرست،ایزدپرستد چو خود را قبله سازد،خود پرستد

ز خود برگشتن است ایزدپرستی‏ ندارد روز با شب هم نشستی

خدا از عابدان آن را گزیند که در راه خدا،خود را نبیند(20)

و از آنجا که استبداد رأی و ستم‏ورزی و قساوت قلب‏ و بی‏اعتنایی به مردم مستضعف مظلوم،زاییدهء خودخواهیها،دنیاگراییها،و فریفته بودن به زخارف‏ پست دنیوی است و جلوه‏ها و مصادیق بارز آن در صاحبان زر و زور و تزویر متجلی است لذا زهدگرایی‏ توأم با ستم‏ستیزی و احساس مسؤولیت و تعهد نظامی‏ گنجوی،او را واداشته است تا در سراسر آثار خود-به‏ استثنای مواردی خاص-مبارزه‏ای نستوه و دائمی را با دنیاداران بی‏سر از خدا بی‏خبر پیش گیرد و ظلم ستیزی خود را در اشعاری نظیر آنچه که در زیر نقل می‏شود،اظهار دارد:

رسم ستم نیست جهان یافتن‏ مُلک به انصاف توان یافتن

هر چه نه عدل است چه دادت دهد و آنچه نه انصاف،به یادت دهد

عدل بشیری است خرد شاد کن‏ کارگری مملکت آباد کن

مملکت از عدل شود پایدار کار تو از عدل تو گیرد قرار(21)

غیر از نظایر ابیات مذکور که در جای جای مثنویهای‏ پنجگانهء نظامی در نکوهش ظلم و ظالم به صورت‏ نصایحی آموزنده بیان شده است او اندیشهء ستم‏ستیزی‏ خویش را در قالب داستانهایی عبرت‏آموز نیز مانند نمونه‏هایی که ذیلا ارائه می‏شود،اظهار داشته است. در مثنوی«مخزن الاسرار»،از زبان پیرزنی مظلوم که من سلطان سنجر سلجوقی را برای تظلم می‏گیرد و او دادخواهی می‏کند،خطاب به وی،و یا در واقع‏ خطاب به همهء حکمروایانی که داعیهء خدمت به خلق و دادگری دارند،اما عمّال و کارگزارانشان به مردم ظلم‏ روا می‏دارند،چنین توصیه‏هایی دربارهء ستم‏ستیزی‏ مشاهده می‏شود:

گر ندهی داد من ای شهریار با تو رود روزِشمار،این شمار

داوری و داد نمی‏بینمت‏ وز ستم،آزاد نمی‏بینمت

مال یتیمان ستدن ساز نیست‏ بگذر از این،غارت انجاز نیست

بر پلهء پیر زنان ره مزن‏ شرم بدار از پلهء پیرزن

بنده‏ای و دعوی شاهی کنی‏ شاه نه‏ای چون که تباهی کنی

عالم را زیر و زبر کرده‏ای‏ تا تویی آخر چه هنر کرده‏ای؟

مسکن شهری ز تو ویرانه شد خرمن دهقان ز تو بی‏دانه شد

ز آمدن مرگ شماری بکن‏ می‏رسدت دست،حصاری بکن

عدل تو قندیل شب افروز توست‏ مونس فردای تو،امروز توست؟(22)

یا در تمثیلهایی این گونه آموزنده،موضوع فرجام‏ ستمگران را بیان کرده است:

کسی کو بر پرِ موری ستم کرد هم از ماری قفای آن ستم خورد

به چشم خویش دیدم در گذرگاه‏ که زد بر جان موری مرغکی راه

هنوز از صید منقارش نپرداخت‏ که مرغی دیگر آمد کار او ساخت

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات‏ که واجب شد طبیعت را مکافات

سپهر آیینهء عدل است و شاید که هرچ آن از تو بیند وا نماید

منادی شد جهان را هر که بد کرد نه با جان کسی با جان خود کرد

سرای آفرینش سرسری نیست‏ زمین و آسمان بی‏داوری نیست

مگر نشنیدی از فراش این راه‏ که هر کو چاه کند افتاد در چاه(23)

عدل در اشعار نظامی گنجوی

موضوع مقاله دوم مثنوی«مخزن الاسرار»،دربارهء عدل است و ویژگیهای امرای عادل،ضمن این مبحث‏ داستانی به نظر می‏رسد از انوشیروان ساسانی و وزیر او،که روزی گذارش به ده ویرانی می‏افتد که دو جغد محزون بر سر خرابه‏های آن نشسته‏اند و در حالی که:

تنگ دو مرغ آمده در یکدگر وز دل شه قافیه‏شان تنگ‏تر(24)

هنگامی که شاه این منظره را می‏بیند:

گفت به دستور چه دم می‏زنند چیست صفیری که به هم می‏زنند(25)

و وزیر در جواب انوشیروان می‏گوید:

این دو نوا،نز پی رامشگری است‏ خطبه‏ای از بهر زنا شوهری است

دختری این مرغ به آن مرغ داد شیربها خواهد از او بامداد

کاین ده ویران بگذاری به ما نیز چنین چند سپاری به ما؟

آن دگرش گفت کزین در گذر جور ملک بین و بر او غم مخَور

گر ملک این است نه بس روزگار زین ده ویران دهمت صد هزار(26)

و این سخنان،چنان در انوشیروان مؤثر واقع‏ می‏شود،که آهی از دل بر می‏کشد و به حال خود می‏گرید.زیرا:«حاصل بیداد بجز گریه چیست؟»(27)و در پی این تغییر حال و دل سوختن،شاه با خویشتن‏ چنین حدیث نفس می‏کند،حدیث نفسی که خود مبین ظلم‏ستیزی سرایندهء ابیات زیر نیز هست:

ای من غافل شده دنیا پرست‏ بس که زنم بر سر از این کار دست

مالِ کسان چند ستانم به زور؟ غافلم از مردن و فردای گور

تا کی و کی دست درازی کنم‏ با سر خود بین که چه بازی کنم!

ملک بدان داد مرا کردگار تا نکنم آنچه نیاید به کار

نام خود از ظلم چرا بد کنم‏ ظلم کنم!!وای که برخود کنم!

بهتر از این در دلم آزرم باد یا ز خدا یا ز خودم شرم باد

ظلم شد امروز تماشای من‏ وای ز رسوایی فردای من!!(28)

تا اینکه:

شاه در آن باره چنان گرم گشت‏ کز نفسش نسل فرس نرم گشت

چونکه به شکر گه ورایت رسید بوی نوازش به ولایت رسید

حالی از آن خطه قلم بر گرفت‏ رسم بد و رسم ستم بر گرفت

داد بگسترد و ستم در نبشت‏ تا نفس آخر از آن بر نگشت

بعد بسی گردش بخت آزمای‏ او شد و آوازهء عدلش به جای

عاقبتی نیک سرانجام یافت‏ هر که در عدل زد این نام یافت(29)

و در پایان داستان مذکور،حکیم گنجه،با چنین‏ توصیه‏هایی عواطف لطیف و زیبای خود را درباره‏ شفقت به مردم مستمند و پرهیز از ستم بیان می‏دارد:

عمر به خشنودی دلها گزار تا ز تو خشنود شود کردگار

سایه خورشید سواران طلب‏ رنج خود و راحت یاران طلب

دردستانی کن و درماندهی‏ تات رسانند به فرماندهی

گرم شو از مهر و زکین سرد باش‏ چون مه و خورشید جوانمرد باش

گنبد گردنده ز روی قیاس‏ هست به نیکی و بدی حق‏شناس

طاعت کن روی بتاب از گناه‏ تا نشوی چون خجلان عذرخواه(30)

اندیشهء ستم ستیزی نظامی در«اسکندرنامه»،از طرحی که از آرمان شهر یا مدینه فاضلهء مورد نظر خویش-در داستان ساختن سدّ یاجوع-ارائه کرده‏ است،مشخص می‏شود.او لازمهء حکمروایی در آن شهر را عدالت و راستی می‏داند.جامعه‏ای که همواره برای‏ امیران دادخواه و مردمی که آرزویشان دستیابی به‏ سرزمینی است که عدالت اجتماعی و فضایل و مکارم‏ اخلاقی باید بر آن حکمفرما باشد،الگو و سرمشق‏ است.و شاید یکی از معانی سمبولیک و نمادگونه«آب‏ حیات»که اسکندر با پیمودن ظلمات و تحمل سفرهای‏ پرمخاطره در جست و جوی آن بوده،چیزی جز رسیدن‏ به این آرمان شهر نباشد.شهری که در آن امن و امان و عدالت و راستی حکمروایی دارد،و در واقع مظهری‏ است از بهشت آکنده از نعمتی که در توصیف آن‏ گفته‏اند:

بهشت آن جاست کازاری نباشد کسی را با کسی کاری نباشد

و بدین جهت است که اسکندر پس از آنکه سدی‏ پولادین را در مقابل تهاجم قوم یأجوع و مأجوج-که از ویژگیهایشان شیطان صفتی،بیداد و ایزد ناشناسی و دیگر رذایل اخلاقی است-(31)می‏بندد و:

از آن مرحله سوی شهری شتافت‏ که بسیار کس جست و آن را نیافت(32)

وقتی وارد این شهر می‏شود،و از حال مردم آن و نعمتهایی که خداوند در سایه راستی و رعایت عدالت و نیکی به ساکنان آن عطا فرموده است،باخبر می‏گردد، چنان که در زیر خواهیم دید،این چنین تصریح‏ می‏کند که:

نخواهم دگر در جهان تاختن‏ به هر صید گه دامی انداختن

مرا بس شد از هر چه اندوختم‏ حسابی کزین مردم آموختم

همانا که پیش جهان آزمای‏ جهان هست از این نیکمردان به جای

بدیشان گرفته‏ست عالم شکوه‏ که اوتاد عالم شدند این گروه

اگر سیرت این است ما بر چه‏ایم‏ و گر مردم اینند پس ما که‏ایم

فرستادن ما به دریا و دشت‏ بدان بود تا باید این جا گذشت

مگر سیر گردم ز خوی دوان‏ در آموزم آیین این بخردان

گر این قوم را پیش از این دیدمی‏ به گرد جهان بس نگردیمی(33)

و اما توصیف اجمالی این آرمان شهر و صفات نیک‏ مردمان آن که ستم‏ستیزی از برجسته‏ترین سجایای‏ اخلاقی ایشان است،از دیدگاه حکیم گنجه،در گفت و شنودی که میان اسکندر با اهالی این دیار ترتیب داده، مصور است:

پدیدار شد شهری آراسته‏ چو فردوسی از نعمت و خواسته

چو آمد به دروازهء شهر تنگ‏ ندیدی دری ز آهن و چوب و سنگ

دکانها بسی یافت آراسته‏ در و قفل از جمله برخاسته

مقیمان آن شهر مردم نواز به پیش آمدندش به صد عذر باز

بپرسیدشان کاین چنین بی‏هراس‏ چرایید و خود را ندارید پاس

بدین ایمنی چو زیید از گزند که بر در ندارد کسی قفل و بند

همان باغبان نیست در باغ کس‏ رمه نیز چوپان ندارد ز پس

شبانی نه و صد هزاران گله‏ گله کرده بر کوه و صحرا یله

چگونه است و این ناحافظی چیست؟! حفاظ شما را تولا به کیست؟!(34)

و در پاسخ پرسشهای اسکندر،بزرگان شهر می‏گویند:

چو پرسیدی از حال ما نیک و بد بگوییم شه را همه حالِ خَود

چنان دان حقیقت که ما این گروه‏ که هستیم ساکن در این دشت و کوه

گروهی ضعیفان دین پروریم‏ سر مویی از راستی نگذریم

در کجروی بر جهان بسته‏ایم‏ ز دنیا بدین راستی رسته‏ایم(35)

و بدین سخنان خود می‏افزایند که آن چنان برابری و تساوی حقوق و عدالت اجتماعی و امنیت بر جامعهء ما حکمفرماست که:

گر از ما کسی را زیانی رسد وز آن رخنه ما را نشانی رسد

برآریمش از کیسهء خویش کام‏ به سرمایهء خود کنیمش تمام

شماریم خود را همه همسران‏ نخندیم بر گریهء دیگران

ز دزدان نداریم هرگز هراس‏ نه در شهر شحنه،نه در کوی پاس

ز دیگر کسان ما ندزدیم چیز ز ما دیگران هم ندزدند نیز

نداریم در خانه‏ها قفل و بند نگهبان نه با گاو و با گوسفند

خدا کرد خردان ما را بزرگ‏ ستوران ما فارغ از شیر و گرگ

اگر گرگ بر میش ما دم زند هلاکش در آن حال بر هم زند

گر از کشتِ ما کس برد خوشه‏ای‏ رسد بر دلش تیری از گوشه‏ای(36)

و اسکندر پیش از ورود به شهر مذکور،مظاهر عملی‏ این نظام اجتماعی مبتنی بر عدالت و ستم‏ستیزی را در برخورد لشکریان خویش با آن مشاهده کرده بود،زیرا به او خبر داده بودند که:

ز لشکر یکی دست زد بر فراخ‏ کز آن میوه‏ای بر گشاید ز شاخ،

نچیده یکی میوه‏ای تر هنوز ز خشکی تنش چون کمان گشته کوز

سواری دگر گوسپندی گرفت‏ تبش کرد و ز آن کار پندی گرفت(37)

با این تفصیل:

سکندر چو زین عبرت آگاه گشت‏ ز خشک و ترش دست کوتاه گشت(38)

از آن مملکت شادمان بازگشت‏ روان کرد لشکر چو دریا به دشت(39)

و تأثیر عمیقی که این رخداد عظیم در روح سلطان‏ مقدونی به جای می‏گذارد،آن است که پس از این‏ عبرت‏گیری:

به هر جا که او تاختی بارگی‏ رهاندی بسی کس ز بیچارگی(40)

کوتاه سخن آنکه:زهدگرایی توأم با ستم‏ستیزی‏ حکیم فرزانهء گنجه،او را واداشته است تا در سراسر پنج‏ گنج آموزنده‏اش ضمن داستانها،تمثیلات زیبا و نصایحی گرانسنگ و فاخر،صفات:پرهیزکاری،دل‏ نبستن به زخارف فریبای دنیای فانی و دست شستن از بیداد و بشردوستی و شفقت به همنوع،افزون بر این‏ هدفدار بودن هستی را بر اساس نظامی عادلانه در ابیاتی نغز،نظیر آنچه که در زیر با نقل آنها این نوشتار را حسن ختام می‏بخشیم به خوانندگان معنی‏یاب‏ فضیلت خوی آثار خویش توصیه می‏کند:

بیا تا ز بیداد شوییم دست‏ که بی‏داد،نتوان ز بیداد رست

چه بندیم دل در جهان سال و ماه‏ که هم دیو خان است و هم غول راه

جهان وامِ خویش از تو یکسر برد به جرعه فرستد،به ساغر برد

چو باران که یک یک مهیا شود شود سیل،آنگه به دریا شود

بیا تا خوریم آنچه داریم شاد درم بر درم چند باید نهاد

از آن گنج کاورد قارون به دست‏ سرانجام در خاک،بین چون نشست!

وز آن خشتِ زرین شداد عاد چه حاصل بجز مُردن نامراد؟!(41)

خردمند را خوبی از داد اوست‏ پناه خدا ایمن آباد اوست

کسی کو بدین ملک خرسند نیست‏ به نزدیک دانا خردمند نیست

در این ده کسی خانه آباد کرد که گردن ز دهقانی آزاد کرد

تو نیز ار نهی بار گردون ز دوش‏ ز گردن زنان بر نیاری خروش(42)

خرامیدن لاجورد سپهر همان گرد برگشتن ماه و مهر

مپندار کز بهر بازیگری است‏ سراپرده‏ای این چنین سرسری است(43)

در این پرده یک رشته بیکار نیست‏ سرِ رشته بر ما پدیدار نیست(44)

پی‏نوشت:

(1 و 2)-«تاریخ ادبیات در ایران»،تألیف:دکتر ذبیح الله صفا،چاپ‏ اول 1336 ش،انتشارات ابن سینا،ج 2 صفحات 807،808 و 809.

(3)-از جمله مقالات ارزنده‏ای که اخیرا دربارهء آراء و آثار نظامی‏ گنجوی نگاشته و به زیور طبع آراسته شده،«مجموعهء مقالات کنگرهء بین المللی بزرگداشت نهمین سدهء تولد حکیم نظامی گنجوی»است‏ که در سه مجلد،به اهتمام و ویرایش:دکتر منصور ثروت از طرف‏ دانشگاه تبریز چاپ و منتشر گردیده است.

(4)-«تاریخ ادبیات در ایران»،تألیف دکتر ذبیح الله صفا،همان،ج‏ 2،ص 801.

(5)-اشاره است به تعریفی که خاقانی هشترودی شاعر بلندآوازه‏ آذربایجان به عنصری ملک الشعراء دربار سلطان محمود غزنوی دارد و به جاه و جلالی که از طریق صلات شاه غزنوی به دست می‏آورد،در ابیات ذیل اشاره کرده است:

به ده بیت صد بدره و برده یافت‏ ز یک فتح هندوستان عنصری

شنیدم که از نقره زد دیگران‏ ز زر ساخت آلات خوان عنصری

و نیز«دیوان افضل الدین بدیل بن علی نحار خاقانی شروانی»،با تصحیح و مقدمه و تعلیقات و کوشش:دکتر ضیاء الدین سجادی، تهران 1338 ش انتشارات کتابفروشی زوار،ص 926.

(6 و 7 و 8)-«کلیات خمسه نظامی»،«مثنوی مخزن الاسرار»،ص‏ 930 صفحات 34 و 33.

(9)-«مجموعه مقالات کنگرهء بین المللی نهمین سدهء تولد حکیم‏ نظامی گنجوی»،همان،ج 2 صفحات 33 تا 51.مقالهء«جمال و جلال خداوند در آیینهء پنج گنج نظامی»،نوشته:دکتر حسین رزمجو، همچنین ر ک:«مجلهء دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه‏ فردوسی»،شمارهء اول و دوم سال بیست و سوم،بهار و تابستان‏ 1369،مقالهء مذکور صفحات 65 تا 86.

(10)-«کلیات خمسه نظامی»،همان،«مثنوی مخزن الاسرار»، صفحات 59 و 60.

(11)-همین مأخذ،«مثنوی خسرو شیرین»،صفحات 130 و 136.

(12)-لغت نامهء دهخدا،ذیل واژهء زهد.

(13)-«کلیات خمسهء نظامی»،همان،«مثنوی شرفنامه»،ص‏ 959.

(14 و 15)-«مثنوی مخزن الاسرار»،صفحات 54،55 و 103.

(16)-«مثنوی هفت پیکر»،ص 608.

(17 و 18)-«مثنوی مخزن الاسرار»،صفحات 97،91 و 92.

(19)-«مثنوی اقبالنامه»،از وصیت نامهء اسکندر،ص 1313.

(20 و 21)-«مثنوی مخزن الاسرار»،صفحات 55،63 و 64.

(22)-«مثنوی خسرو شیرین»،ص 412.

(23 تا 29)-«مثنوی مخزن الاسرار»،صفحات 56 تا 58.

(30)-از جمله صفات رذیله‏ای را که نظامی در«اقبالنامه»خود از قوم یأجوج و مأجوج ارائه کرده اینهاست:

گروهی در آن دشت یأجوج نام‏ چو ما آدمی‏زاده و دیوفام

چو دیوان آهن دل الماس چنگ‏ چو گرگان بد گوهر آشفته رنگ

به چنگال و دندان همه چون دده‏ به خون ریختن چنگ و دندان زده

همه در خرام و خورش ناسپاس‏ نبینی در ایشان کس ایزدشناس

چو آواز تندر خروش آورند زمین را ز دوزخ به جوش آورند

چو میرد از ایشان یکی آن گروه‏ خورندش همانسان در آن دشت و کوه

و نیز ر ک:«کلیات خمسه نظامی»،«مثنوی اقبالنامه»صفحات‏ 1299 و 1300.

(31 تا 40)-«مثنوی اقبالنامه»،صفحات 1301،1302 1303 و 1305.

(41 و 42)-«مثنوی شرفنامه»،صفحات 919،920 و 929.

(43)-تلمیحی است به مضمون 115 سورهء مبارکه المؤمنون‏ 23:

«افحسبتم انها خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون»

(44)-«مثنوی شرفنامه»،ص 944.